

## پیش‌خوانی

### خاطرات فاطمه طباطبایی و فرشته اعرابی از امام موسی صدر در یک نگاه «ایام غربت» در آینه روایت‌ها

■ **شاهد توحیدی**



اثری که هم‌اینک در معرفی آن سخن می‌رود، دربردارنده خاطرات دو نفر از بستگان امام موسی صدر رهبر فقید شیعیان لبنان است.

فاطمه طباطبایی و فرشته اعرابی در این مجموعه و برای نخستین بار، خاطرات خویش از

امام موسی صدر را بیان کرده‌اند. این کتاب مشترکاً از سوی مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی و مؤسسه تحقیقاتی و پژوهشی امام موسی صدر نشر یافته است. اما در مورد چند و چون ضبط این ناگفته‌ها، مه‌دی‌بازلیان تدوینگر این اثر، در دی‌پاچه کتاب چنین آورده است: «حرفه تدوین این کتاب، از شنیدن مصاحبه‌های پروژه تاریخ شفاهی مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی امام موسی صدر شروع شد. مصاحبه‌هایی که لحنی گرم و گیرا داشتند و شیرینی خاطرات را می‌توانستی از لحن مصاحبه‌شوندگان حس کنی و به آن سال‌ها و خاطر‌ها بر گردی؛ به دل‌تنگی دختری خردسال برای خانواده مادری و خانه و حیاطی همیشه شلوغ با آدم‌هایی مهربان و خاص یا به جنگل‌های بوخوم آلمان و پیاده‌روی با مرد برجسته‌ای که حواسش به همه چیز بود، حتی نوع‌وس جوان خواهرش. شنیدن این‌س خاطرها هاتقدر دلچسب بود که همان ابتدا فکر انتشارشان به ذهن برسد. به خصوص آنکه این دو مصاحبه‌شونده شباهت‌هایی با هم داشتند؛ هر دو مربوط به اعضای دو خانواده صدر و خمینی بودند و دوره مشترکی هم در لبنان با هم خاطره داشتند. از این‌جا بود که ایده تدوین خاطرات خانم‌ها فاطمه طباطبایی و فرشته اعرابی شکل گرفت و به این کتاب رسید؛ کتابی که اولین روایت خاص دو بانوی ایرانی از امام موسی صدر است. روایتی که هم از درون خانواده و هم در فضای لبنان شکل گرفته است. از ویژگی‌های خاطرات این دو بانو این است که سعی کرده‌اند خاطرات را با احساس و تصور همان سال‌ها روایت کنند و با وجود نزدیکی به دو شخصیت بزرگ و مطرح معاصر ایران، از اغراق پرهیز کرده‌اند. هر دوی این عزیزان با صبوری و متانت در جلسات اصلی و تکمیلی مصاحبه شرکت



امام موسی صدر

فقید شیعیان لبنان

کردند و به جزئی‌ترین پرسش‌ها پاسخ دادند. در تدوین گفت‌وگوها ترجیح تدوین‌کننده حفظ لحن روایت‌ها بود. در عین حال ملاحظات راویان برای فاخر بودن متن اعمال شده است.»
بازلیان در ادامه مقدمه خوش، نحوه تدوین و پرداخت این کتاب را اینگونه روایت می‌کند: «لبن اثر حاصل چهار جلسه گفت‌وگو با فرشته اعرابی در سال‌های ۹۲، ۹۵ و پنج جلسه گفت‌وگو با فاطمه طباطبایی در سال‌های ۹۲ و ۹۴ است. باورهای کتاب برای گویاتر کردن مطالب اضافه شده و منبع اصلی توضیحات تاریخی صحبت‌های امام موسی صدر و دکتر چمران است که منبع دست اول در مورد تحولات لبنان در دوره روایت شده هستند. غیر از آن، تلاش شده است افراد نام برده شده در متن حتی‌الامکان به مخاطب معرفی شوند. انتخاب عکس نیز برای گویاتر کردن خاطرات و اشخاص بوده و به سبب تنوع اسامی و مکان‌ها ملاک درج تصویر و سند، جایگاه و اهمیت مطالب در خاطرات راویان بوده است و نه جایگاه حقیقی و حقوقی افراد... هر دو عزیز در تکمیل خاطرات بسیار همراه بودند که سپاسگزار لطفشان هستم. در زمان تدوین و تکمیل کتاب آنچه در ذهنم نقش می‌یست، حمایت امام موسی صدر از همه افرادی بود که به دلایل مختلف در غربت بودند؛ از اقوام نزدیک تا مبارزان ایرانی، حمایتی بی‌چشمداشت و بی‌قضاوت. آنچه که راویان از توجه دایی‌جان در اوج بحران داخلی لبنان به وضع زندگی‌شان می‌گویند یا رسیدگی‌اش به کوچک‌ترین خواسته‌های افراد. همزمان با این حمایت‌ها، امام خود در میان انبوه فشارها، بحران‌ها و هجمه‌ها از هر سو قرار داشت و بسیاری از افرادی که انتظار می‌رفت همراه تلاش‌های او باشند، مخالف و منتقد بودند. این خاطرات در ایام غربت راویان و سوزه اصلی کتاب رخ داده است و نام کتاب برگرفته از همه این رابطه‌ها و موقعیت‌هاست.»

■ **محمد رضا کائینی**

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر سالروز شهادت سردی از طایفه فتیان است. **طیب حاج‌رضایی** در واپسین فصل از دفتر حیات خویش، نشان داد فطرت و حرقت‌های، از کلیدی‌ترین عوامل سعادت انسان است و هر آنکه در ضمیر خویش نشانی از آن باقی نهداه باشد، نهایتاً به طرق صواب رهنمون خواهد شد، اما ماجرای طیب چگونه و با چه بستری بدان فرجام سوق یافت و چه عواملی در آن نقش آفرید؟ در دو روایت کمتر شنیده شده ذیل، می‌توان پاسخ‌هایی برای این سؤال یافت. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. ■■■

■ **در کر بلا به امام حسین قول دادم چاقو را کنار بگذارم!**

در باب زمینه‌های دگردیسی اخلاقی شهید طیب حاج‌رضایی، داستان‌هایی فراوان نقل شده است. با این همه یکی از موثق‌ترین موارد در این باب، خاطره‌ای است که زنده‌یاد ججتان‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ غلامرضا فیروزیان به تاریخ سپرده است. وی در این روایت، سفر طیب به کر بلا و تحول روحی و اخلاقی وی را زمینه‌ساز وقایع بعدی دانسته است: «بین سال‌های ۱۳۲۲ و ۱۳۲۴ش بود. در حجره طبلگی که در مدرسه فیضیه داشتم، مشغول مطالعه بودم. سیدی به نام شمس قنات‌آبادی - که یک سالی بیشتر از دوران طبلگی او نگذشته بود و حدود ۲۲ سال داشت - هم‌حجره من بود. چون از طرفی روحانی‌زاده و از جهت دیگر با جوانان محله خود و اطراف دوست بود، شهرت و عنوانی داشت. گرچه زیاد مقید به آداب طبلگی نبود، ولی بسیار باهوش و در دست‌میل پیشرفت چشمگیری داشت. روزی هر دو در حجره بودیم، جوانی قدبلند را دیدیم که در میان حجرات



شهید طیب حاج‌رضایی در حال انتقال به میدان اعدام

«دگردیسی اخلاقی و شهادت طیب حاج‌رضایی» در آینه ۲ روایت

## هنگام اعدام

# هیچ نگرانی‌ای در چهره نداشت

طلاب، سراغ حجره آقا شمس را می‌گیرد تا بالاخره وارد حجره شد و با آقا شمس روبوسی کرد. موقع ظهر بود و آقا شمس برنجی پخته بود. سفره انداخت و با هم ناهار خوردیم. آن مرد مپهمان - که بعداً معلوم شد برادر طیب، چاقو کش مشهور تهران که به قول معروف همه جاهل‌ها و قداره‌بندها برای او حریم قائل بودند، است - هنگام صرف ناهار گفت آقا شمس! جهت آمدنم اینجا مطلبی است در مورد برادرم طیب. آقا شمس پرسش‌مطلب چیست؟ گفتم می‌دانی که طیب با شرارت‌هایش هم خودش همیشه در گرفتاری و ناراحتی است بعد از خاتم زندان دیدیم همان است که بودا حالا خدمت شما آمده‌ام تا ببینم شما از نظر معنوی و دعا راهی برای به راه آوردن او دارید یا نه؟ من که به سخنان وی گوش می‌دادم، فکر می‌کردم اگر این سؤال را از من می‌پرسید، چه جواب می‌دادم؟ آقا شمس همین طور که غذا می‌خورد، فکر می‌کرد تا غذا تمام شد، سپس رو به میهمان کرد و گفت طاهر! کاری کن که طیب مرید کسی نشود. آن وقت آن مراد اگر چیزی گفت یا از کاری منعی کرد، روی مردانگی و تعهدی که نسبت به مراد خود دارد، می‌پذیرد. طاهر گفت این درست، ولی طیب زیر بار کسی نمی‌رود، او خود را فوق همه می‌داند، چگونه مرید کسی بشود؟ آقا شمس باز به فکر فرو رفت و سیگاری دود کرد و سرش را پایین انداخت. ناگهان سر برداشت و گفت طاهر! طیب را بپر کر بلا.

سوغاتی است که از اینجا می‌بری!نگاهی کرد و گفت خب، داداش! چند دقیقه دیگر، باز به او گفتم داداش! قسم بخور به همین امام حسین که دیگر چاقو نمی‌کشی. با چشم گریان نگاهی به من کرد و نگاهی به ضریح و سپس گفت به این امام حسین دیگر چاقو نمی‌کشم! گفتم چاقو بست را بده به من! چاقویی را که رفیق همیشگی او، بلکه همه شخصیت او بود، به من داد و همچنان گریه می‌کرد! بعد از مدتی، در حالی که هنوز تردید داشتیم که آیا واقعا توبه کرده است یا نه بر خاستیم و سپس به وطنمان برگشتیم. تا امروز که حدود شش ماه از سفرمان به کر بلا گذشته و با اینکه پیشامدهایی رخ داده که باید ولو به عنوان دفاع چاقو می‌کشید، دست از پا خطا نکرده و چاقو نکشیده است! (تا اینجا داستان طاهر، برادر طیب بود که نقل شد).

سال‌ها از این قضیه گذشت. یک شب یکی از دوستان طیب که او هم از لوطی‌ها و چاقو کش‌ها بود، در جسای خلوتی، در نیمه‌های شب و به بهانه‌ای با طیب درگیری درستی می‌کند و با چاقو تعداد زیادی زخم به طیب می‌زند که مشهور بود توک کارد او در کتف طیب شکسته است! ولی طیب با اینکه چاقو همراه داشت، با دست دفاع می‌کرد، ولی وقتی دید ضریات کارد ممکن است او را از پای در آورد، کارد را از جیب کارد آورد و گفت فلاستی من هم کارد دارم، ولی چون به حسین (ع) قسم خوردم که چاقو نکشم، ولو اینکه برای دفاع مانعی ندارد که چاقو بکنم، باز هم خودداری می‌کنم و الا تو نمی‌توانستی به این راحتی این همه زخم به من بزنی! آن شخص که به هر حال علاقه‌ای به من نبود، با اعیده‌الله‌الحسین (ع) داشت و خود سرپرست هیئتی بود و از طرفی وضع طیب را از نظر جراحات‌ها خطرناک دید، طیب را رها کرد و به در خانه یکی از دوستان طیب رفت و گفت زود بروید و طیب را که در فلان محل به‌شدت زخمی کرده‌اند و روی زمین افتاده است، بیاورید! دوستان او آمدند و وی را به بیمارستان منتقل کردند و مدتی در بیمارستان و مداوای او پرداختند و پس از معالجه، جمعیت بسیار زیادی او را با ادای احترام و سلام و صلوات، از زیر طاق نصرت‌های زیادی که در مسیرش ترتیب داده بودند، به خانه آوردند. مدتی گذشت. ماه محرم فرارسید. هم طیب رئیس هیئت سینیه‌زنی بزرگی بود و هم آن شخص ضارب. روز عاشورا طیب به طوری که کسی نفهمد، از هیئت خود جدا شد و به میان هیئت پرجمعیت ضاربش رفت. وقتی جمعیت طیب را بین خود مشاهده کردند، همگی منتظر نزاعی پر کشتار بودند! طیب ضارب و رقیب خود را - که رئیس هیئت بود - صدا زد. او که غافلگیر شده بود جلو آمد و به گفته طیب، در پهلوی او جا گرفت! طیب که در این جمعیت کثیر تنها بود و کسی از دوستانش را همراه نداشت، رو به جمعیت کرد و گفت این نامرد در آن شب تاریک در محلی خلوت و در حالی که می‌دانستم من به نام مقدس امام حسین (ع) قسم خوردم‌ام و در حالی که می‌دید با دست دفاع می‌کنم، ضربه‌های زیادی به من زد. آن‌گاه رو به ضارب کرد و گفت می‌دانی این مرد که در برابر تو ایستاده کیست؟ این مردمی است که در مقابل این همه مرید و جمعیت، به صورت تو تسلیلی می‌زنند و این مرد من هستم! این را گفت و سیلی محکمی به صورت او نواخت! البته بعدها آن دو را اشتی دادند و قضیه فیصله یافت. به هر حال عنایت ابا عبدالله الحسین (ع) و وفای سه عهد طیب، موجب شد وی از امتحانی بزرگ به سلامت درآید. همین طیب سپس با پشتیبانی از نهفت امام خمینی (ره) علیه شاه قیام کرد و به طوری که در دست این قیام مردانه پیش رفت که شاه تصور برد می‌تواند تمامی کاسه و گوزه‌های آن قیام را بر سر او بشکند! بالاخره او را گرفتند و پس از شکنجه‌های زیاد و در حالی که حتی یک کلمه هم علیه امام یا به نفع شاه سخنی نگفته بود، به اعدام محکوم کردند و وی در راه هدف عالی خویش جان فدا نمود! طوبی له و حسن مآب.

از روی جهل گرچه شد آلوده بر فساد لیکن چو بود طیب و باطن نگو نپعاد
با قلب پاک خویش چو شد زائر حسین
با افتخار و عاقبت خیر جان بداد.»
■ **نمازش را خواند و گفت آماده اعدام!**
از اینجای سخن، رشته کلام را به همه مهدی صابونچیان معاون وقت خبرگزاری آلمان در ایران می‌دهیم که هم شهید طیب حاج‌رضایی را پیش از دستگیری وی دیده و هم شاهد جلسات دادگاه و لحظه محکومیت وی به اعدام بوده است. گزارش وی از فرآیند دادرسی و مهم‌تر از آن ریشه اعدام طیب، بس خواندنی و حاشنرگرمی‌ناپذ! «آشنایی من با مرحوم طیب حاج‌رضایی، به سال‌ها پیش از جریانات ۱۵ خرداد برمی‌گردد. یک روز در اراک، میهمان منوچهر بیات، فرزند مرتضی قلی بیات معروف بودم. مرحوم طیب هم آنجا آمده بود. یادم است دقیقاً با یک ماشین دوج کامانکار اسقاطی که برای دوران جنگ جهانی دوم بیود آمده بود. اولین بار آنجا بود که با طیب هم‌کلام و آشنا شدم فیمیدم در میدان میوه حجره دارد و کارش خرید و فروش میوه و صیفی‌جات است. من هم چون در رشت زمین داشتم، دعوتش کردم و به او گفتم در نزدیکی صومعه‌سرا زمینی دارم که میراثی است و می‌خواهم آنجا



شهید طیب حاج‌رضایی در حال وصیت به‌قلمی عمیر. احتضالی بیش از اعدام

کشاورزی کنم. بالاخره دعوت من را قبول کرد و آمد. طیب زمین را دید و گفت حیوانات بکار، من همه را می‌خرم. قبل از آن به کشت چای مشغول بودم، اما کیفیت چای ما خوب نبود. در آن زمان برای امرار معاش به درآمد بیشتری نیاز داشتم؛ چون پدرم فلج و در رختخواب خوابیده بود. در زمان جنگ جهانی دوم، هواپیمای شوروی خانه ما را که پشت سربازخانه رشت بود بمباران کرده بودند. مادرم آن زمان در آتش سوخت و پدرم هم فلج شد و دیگر نتوانست کار کند. مدت‌ها گذشت و سر همین موضوع زمین و کشاورزی، رابطه من و طیب نزدیک‌تر شد. به مولوی می‌رفتم؛ آنجا سه، چهار کاروانسرا بود که میوه می‌فروختند و طیب هم آنجا مشغول کار بود.

بعد از جریانات قیام ۱۵ خرداد خبر دادند طیب دستگیر شده است. فرماندار نظامی دستور داده بود طیب و تعداد دیگری از بچه‌ها را که بسیاری از آنها در بازار میوه شاغل بودند دستگیر کنند. آنها را برای محاکمه به لشکر دو زرهی برده بودند. از آنها عکس و مدارک می‌داشتند. به طیب گفتند شما واسطه این اغتشاش شده‌اید. طیب گفت من اغتشاش نکردم، بلکه مردم به ستوه آمده و برای همین اعتراض کرده‌اند. دقیقاً دادگاه طیب را به خاطر دارم. در آن زمان معاون خبرگزاری آلمان بودم. رئیس خبرگزاری بهرام شاهرخ بسود که در جنگ جهانی، رادیو برلین را برای پاسخ دادن به تبلیغات رادیویی بی‌بی‌سی راه انداخته بود. من از طرف او به عنوان معاون رادیو برلین با کارت در دادگاه حاضر بودم. غیر از من، پرویز راتین از خبرگزاری آسویتس‌دپرس آمریکا نیز بود. از یونایتدپرس، یوسف مازنی و از رویترز هم آقای مسعودی و مصباح‌زاده از روزنامه‌اطلاعات و کیهان هم در دادگاه بودند. همین تعداد محدود بودیم و دو دادگاه را پوشش می‌دادیم. محاکمه طیب با سپهبد مجیدی بود؛ دادگاه نظامی هم بود. دادگاه چندین جلسه تشکیل داد و بعد از آن بود که حکم ابلاغ شد. روزی که قرار بود حکم ابلاغ شود پنج‌شنبه بود. دادگاه نشستیم و منشی دادگاه دادامسه را قرائت کرد. گفت طیب حاج‌رضایی به اعدام محکوم می‌شود. اعدام نظامی یعنی تیرباران. بعد حکم اسماعیل رضایی را اعلام کردند که او هم به اعدام محکوم شد. چند نفر دیگر هم بودند که به آنها حکم حبس دادند. وقتی حکم دادگاه خوانده می‌شد طیب ایستاده بود، هیچ حرفی نمی‌زد و سکوت کرده بود، اما به نظر می‌رسید اسماعیل رضایی قدری نارام است!

طیب همان موقع نگاه غضبناکی به او کرد و گفت تو چرا خودت را یاختی؟ مگر قرار است چند سال دیگر زندگی کنی؟ اسماعیل رضایی کمی رنگش پریده بود، اما طیب مثل همیشه با بهیت ایستاده بود. وقتی دادنامه تمام شد، طیب بلند گفت نصر من الله و فتح قریب، نصر من الله و فتح قریب... به او دستبند زدند و همراه اسماعیل رضایی بیرون بردند. موقعی که داشت می‌رفت نگاهی به من کرد، من هم سری تکان دادم و گفتم من از این حکم خیلی متأسفم. گفت چرا متأسفی؟ آن قدر قبل از ما آمده‌اند و رفتند، در آیین راه تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار / که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند... گفت نگران نباش... خیلی‌ها از جمله خانواده طیب امیدوار بودند دادگاه تجدیدنظر حکم را تغییر دهد، اما دادگاه هم حکم را تأیید کرد. من در دادگاه تجدیدنظر هم حضور داشتم. در ساعت ۴ بامداد خواستند او و اسماعیل رضایی را اعدام کنند، اما طیب گفت اجازه بدهید نماز را بخوانم. نمازش را خواند و گفت آماده‌ام. هیچ نگرانی‌ای در چهره نداشت. گفتند وصیتی نداری؟ گفت نه وصیتی ندارم. با شجاعت بی نظیری رفت به سمت جوخه اعدام و متأسفانه کشته شد. با این همه اما نباید نقش قدرت‌های خارجی را در اعدام طیب دست‌کم گرفت. این موضوع تا امروز در جایی گفته نشده است. سپهبد مجیدی که ریاست دادگاه محشر را بر عهده داشت، اصالتاً شمالی لک و همسرش با اقوام من نسبت و قرابتی داشت. مدتی از اجرای حکم اعدام طیب می‌گذشت که یک روز او را ملاقات کردم. از مجیدی پرسیدم تیسار چرا طیب را این‌قدر سریع و بدون درنگ اعدام کردید؟ مجیدی خودش به من گفت در این ماجرا آمریکایی‌ها هم دست داشتند. آنها می‌گفتند ما می‌خواهیم در ایران سرمایه‌گذاری کنیم و می‌خواهیم سرمایه‌گذارانمان را به ایران بفرستیم، اما اینها نمی‌گذارند. طیب اصولاً با خارجی‌ها میانه خوبی نداشت. یک‌بار هم همراه حامیانش به کارخانه پپسی کولا که نمایندگی آن متعلق به حبیب ثابت باسال بود، حمله کرده و به آن صدمه جدی زده بود. مجیدی گفت دستور داده شده بود اینها را اعدام کنند و بود نبود دادگاه هم خیلی تفاوتی نمی‌کرد و اگر هم دادگاه نبود، اینها را در زندان می‌کشتند فقط برای اینکه به صورت صوری قانون رعایت شده باشد، دادگاه را برگزار کردند. او گفت من از داستان پرسیدم دستور اعدام از کجا می‌آید؟ دادستان گفته بود معاون سفارت آمریکا گفته این افراد حتی مانع سرمایه‌گذاری آمریکایی‌ها در ایران می‌شوند و باید از میان برداشته شوند. به‌هرحال متأسفانه، طیب به هر دلیل سیاسی یا اقتصادی اعدام شد.»